

شاه: اسلام ستیز یا اسلام گرا

طرح مسأله : افراد و گروه های زیادی به دنبال اسلام ستیز قلمداد کردن رضا شاه و محمد رضا شاه پهلوی بوده و هستند. تبلیغ این مدعا در دوران قبل از انقلاب توسط روحانیت ضد شاه قابل فهم (نه قابل توجیه) است، اما تبلیغ این مدعا توسط برخی افراد و گروه ها در شرایط کنونی نه قابل فهم است و نه قابل توجیه.

البته اگر قصد این باشد که اسلام و تشیع به عنوان **علت العلل مسائل و مشکلات** ایران قلمداد شود، یا همه ی مسائل و مشکلات به اسلام و تشیع فروکاسته شوند، این رویکرد تبلیغاتی قابل فهم می شود. اما شاه واقعاً چنان نبود. مهم تر از این، چهره ای که شاه- خصوصاً در آخرین کتابش قبل از مرگ- **پاسخ به تاریخ** - از خود به تصویر می کشد، نه تنها چهره ی یک پاسدار اسلام و تشیع است، بلکه مدعی ارتباط ویژه ای با ائمه شیعیان می شود که حتی مرجع تقلید مسلم و مدرس عرفان- آیت الله خمینی- هیچ گاه چنان مدعیاتی مطرح نساخته بود.

مقاله نه تنها مدعی اسلام ستیزی شاه را رد می کند، بلکه شاه را اسلام گرا به شمار می آورد. البته اسلام و تشیع شاه، اسلام بنیادگرایانه یا ایدئولوژیک نبود. بخش اول نوشتار ناظر به اسلام و تشیع شاه، به روایت محمد رضا پهلوی است. پرسش یا مسأله این است: شاه چه تصویری از اسلام و تشیع و مسلمانی خود و پدرش ارائه می کرد؟ او چه روایتی از اسلام های رقیب بر می ساخت؟

بخش دوم ناظر به رفتار شاه- به اقتفای او فرح پهلوی- در این زمینه و پیامدهای آن است. آنان بدون آن که **"بدانند"** و **"بخواهند"**، زمینه ها و بسترهای انقلاب اسلامی 1357 را پدید آوردند. آیت الله خمینی رهبر انقلاب 57 بود، اما محمد رضا شاه پهلوی نه تنها بسترهای اجتماعی آن را آماده کرد، بلکه در پدید آوردن **"گفتمان"** **"ضد غرب"** و **"اسلام ایرانی"** نقش آفرین بود. زمین را آنان شخم زدند تا شریعتی و آیت الله خمینی و دیگر نیروهای مذهبی بنرهای **"انقلاب اسلامی"** را در آن بکارند.

یکم- حافظ تشیع و مجری تعالیم عالییه ی اسلام : شاه ابتدا به آغاز سلطنت خود باز می گردد. از سوگندی که یاد کرده و عمل به این سوگند در تمام مدت پادشاهی اش سخن می گوید:

"هنگامی که پس از استعفای پدرم به سلطنت رسیدم، من نسبت به حفظ و صیانت قانون اساسی و مذهب شیعه ی اثنی عشری سوگند یاد کردم و از آن پس همواره در ایفای تعهد خود کوشیدم و انحرافی از اجرای تعالیم عالییه ی اسلام مبنی بر عدالت و صداقت و رأفت نداشتم و همیشه خداوند متعال را حافظ و راهنمای خود دانستم"**[1]**.

مدعی است که حفاظت و صیانت از تشیع و اجرای تعالیم عالییه ی اسلام، در تمام آن مدت، تحت حفاظت و راهنمایی خداوند متعال قرار داشته است. شاه می افزاید:

"آیا لازم است یادآور شوم که طبق قانون اساسی ایران، پادشاه حافظ و نگاهبان مذهب شیعه ی اثنی عشری است و من همواره در این زمینه کوشا و به سوگند خود سخت پایبند بوده ام... **من هرگز از انجام تعهد و سوگند خود در حفظ و صیانت مذهب شیعه ی اثنی عشری و دفاع از آن در مقابل حملات مادی گرایان، باز ننشستم"****[2]**.

این مدعای او، به توضیحی که گفته خواهد شد، مطابق با واقع است. او به شدت از شوروی و کمونیست های ایرانی- که آنان را عوامل شوروی به شمار می آورد- هراسان بود. اسلام و تشیع را سد مستحکمی در برابر هجوم آنان به شمار می آورد.

دوم- پدر معتقد به اسلام: شاه از پدر خود- رضاشاه- نیز چهره ای "عمیقاً خداشناس" و "معتقد به اصول دینت" اسلام به تصویر می کشد. مدعی است که در زمان رضا شاه، هیچ لطمه ای در ساختار سیاسی به "مقام والای جامعه ی روحانیت" وارد نیامد. می گوید:

"پدرم با روحانیون قشری و مرتجع مخالف بود، نه با روحانیت. وی عمیقاً خداشناس و معتقد به اصول دینت بود، چنان که من هستم. در زمان او به اعتبار و نفوذ معنوی و اخلاقی جامعه ی روحانیت و مقام والای آن در نظام مملکتی لطمه ای وارد نیامد... رضاشاه با روشن بینی و اعتقادات مذهبی که داشت می دانست که نقش یک رهبر تنها سازندگی مادی نیست و جامعه بدون ایمان و اخلاق پایدار نمی ماند"[3].

به این دیدگاه شاه توجه کنید: **"جامعه بدون ایمان و اخلاق پایدار نمی ماند"**. البته منظور او ایمان به خدا و موجودات رازآلود است. در جای دیگری درباره ی نیاز به دین می گوید:

"اعتقادات عمیق مذهبی، اساس زندگی معنوی و اخلاقی هر جامعه است که اگر دستخوش مادی گرایی شود، با مخاطرات بسیار روبرو خواهد شد. ایمان بهترین و موثرترین ضامن سلامت فکری جوامع بشری است که باعث می شود انسان ها به مراتب و مدارج عالی روحانی و معنوی دست یابند و از بند مادیات و خودپرستی رها شوند"[4].

سوم- ارادت رضاشاه به امام رضا: شاه می گوید که پدرش "احترام و اعتقاد خاص" ی به امام رضا داشت. به همین دلیل:

"رضاشاه، اسم کوچک همه ی پسران خود را با ترکیبی از نام رضا، امام هشتم شیعیان که مورد احترام و اعتقاد خاص وی بود، انتخاب کرد. او غالباً به زیارت مرقد این امام جلیل می رفت و در مرمت و تزیین بارگاهش کوشش های بسیار کرد و آن را از حال ویرانی نجات داد"[5].

این مدعای شاه از سوی دیگران نیز تأیید شده است. روزنامه ی "ستاره" به نقل از حسن زعیم نوشته است که به اصرار قوام الدوله صدری، روزی به دیدار رضاشاه می روند. رضاشاه خیلی ناراحت بوده چون حال محمد رضا (ولیعهد) خوب نبوده و بیماری سرماخوردگی او را تا بیهوشی پیش رانده بود. رضا شاه به آن دو می گوید، وقتی تب محمد رضا خیلی بالا می رود:

"دیگر طاقت نیاوردم، به اطاق مجاور رفتم و چون اعتقاد به حضرت رضا زیاد است و پیوسته توسل به اوست، در این مورد هم به او متوسل شدم. ساعتی بعد یکی از پرستارها آمد و مژده داد که رفع خطر شده، فوری سجده ی شکر به جا آوردم و چون به بالین او رفتم، دیدم شفا یافته و به کلی خطر جسته است. در اینجا شاه مثل این که می خواهد رفع خستگی کند، نفسی طولانی کشیده، فرمودند: اگر یقین داشتیم که بچه های من به گفته ی من عمل می

کنند، در وصیت خود قید می‌کردم که نسل بعد از نسل در جلو یا عقب اسم اولادهای خودشان نام رضا بگنجانند و هرگز از توسل به آن حضرت غفلت ننمایند" [6].

چهارم- دفاع رضاشاه از اسلام در برابر مادی‌گری : یکی از دلایل دفاع رضا شاه از اسلام- به روایت محمد رضا شاه- مبارزه‌ی با مادی‌گرایی در جامعه‌ی ایران بود. می‌گوید:

"پدرم نیز عقیده داشت که باید از مذهب در مقابل هجوم مادی‌گرایی و افکار کسانی که می‌خواهند "مساجد را با خاک یکسان کنند" دفاع کنند. اما نه به قیمت بازگشت به قرون گذشته و قبول ادعای‌های ارتجاعی معدودی از روحانیون که با ترقی و پیشرفت اجتماعی و فرهنگی به هر صورت مخالف بودند" [7].

رضاخان در ابتدای کار در مراسم عزاداری شرکت می‌کرد. ملک الشعرای بهار در این خصوص نوشته است:

"روز دهم محرم 1340 مطابق با شهریور 1300 خورشیدی : دسته‌ی عزاداری قزاق‌ها با یک هیأت و نظم و تشکیلات مخصوصی به بازار آمده... و خود سردار سپه نیز در حالی که سر خود را برهنه کرده بود و کلاه روی سر خود می‌پاشید در جلوی دسته دیده می‌شد. سایر افسران قزاق هم عقب سر مشارالیه به عزاداری مشغول بودند... همچنین شب یازدهم محرم دسته‌ی قزاق خانه به بازار آمد، شام غریبان گرفته بودند و خود سردار سپه سر و پای برهنه شمع به دست گرفته و مسجد جامع تهران و مسجد شیخ عبدالحسین که بزرگ‌ترین مجالس روضه خوانی آن روز بود، آمدند و یک دور، دور مجلس گردش کردند" [8].

البته برخی محققان گفته‌اند که رضاشاه برای دست‌یابی به قدرت در این زمان از اسلام استفاده‌ی ابزاری می‌کرده است. در ماجرای جمهوریت رضا شاه وقتی با مخالفت تمام عیار روحانیت مواجه شد، به قم رفت و در جلسه‌ای با آیت‌الله نائینی، آیت‌الله اصفهانی، حاج آقا حسین طباطبایی قمی، آقا عبدالحسین شیرازی، آقا میرزا مهدی خراسانی (پسر بزرگ آخوند خراسانی) و حاج عبدالکریم حائری، خطاب به آنان گفت که: "من هیچ داعیه‌ای ندارم، من خود را خادم شریعت مقدس اسلام می‌دانم" [9]. در گام بعد، در بیانیه‌ای که در نفی جمهوری خواهی و پایان بخشیدن به آن صادر کرد، نوشت:

"یگانه مرام و مسلک شخصی من از اولین روز حفظ و حراست عظمت اسلام و استقلال ایران و رعایت کامل مصالح مملکت و ملت بوده و هست... من و کلیه‌ی افراد و آحاد قشون از روز نخستین محافظت و صیانت ابهت اسلام را یکی از بزرگترین وظایف و نصب العین خود قرار داده و همواره در صدد آن بوده‌ایم که اسلام روز به روز به ترقی و تعالی گذاشته و احترام مقام روحانیت کاملاً رعایت و ملحوظ گردد" [10].

پنجم- رضاشاه سرمشق مذهبی بودن: محمد رضا شاه مدعی است که پدرش سرمشق او در باورهای دینی و عبادات بوده است. می‌گوید:

"به پیروی از سرمشق و نمونه‌ی پدرم بود که من از نوجوانی به اهمیت و تأثیر اعتقادات مذهبی و راز و نیاز با خداوند، البته تنها به صورت جملات تکراری و اجباری، پی‌بردم" [11].

ممکن است گفته شود که پدر فقط سرمشق راز و نیاز با خداوند برای فرزند خود بوده است. اما رضاشاه میان تجدد و اسلام تعارضی نمی دید. به عنوان نمونه در زمستان 1315، در مراسم عید غدیر در کاخ گلستان، خطاب به زمامداران کشور گفت:

"خیلی ها در اشتباه هستند و تصور می کنند معنی تجدد و اخذ تمدن امروزی دنیا این است که اصول دینانت و شرایع را رعایت ننمایند و یا کسب تجدد و تمدن مغایرتی با دین و مذهب دارد و حال آن که اگر **مقنن بزرگ اسلام** در حال حاضر در مقابل این ترقیات عالم وجود داشت **موافق بودن اصول شرایع حقه ی خود را با وضعیت و تشکیلات تمدن امروز نشان می داد؛** متأسفانه آن افکار روشن و بزرگ به مرور زمان وسیله ی سوء استفاده ی اشخاص قرار گرفت و بالنتیجه کشور را به قهقرا کشانیدند و در سیزده قرن که هر قرن می بایستی کشور تکان بزرگی برای ترقی و تکامل به خود بدهد ساکت و عقب ماند و ما اکنون در برابر نواقص گذشته قرار گرفته و باید این خمود گذشته را جبران نماییم" [12].

ششم- معجزات و رویاهای شاه : مدعی شاه محدود به اعتقاد به اسلام و دفاع از تشیع نیست، او خود را مورد توجه ویژه ی ائمه ی شیعیان قلمداد می کند. این عنایت ویژه، از دوران کودکی نصیب او شده است. به موارد زیر بنگرید:

6-1- دیدار با امام علی و نجات یافتن توسط او : "اندکی بعد از تاج گذاری پدرم، من مبتلا به حصبه شدم و در اوج بیماری بود که شبی علی بن ابی طالب را به خواب دیدم، با وجود خردسالی می دانستم که علی، در دست راست خود شمشیر نو دم معروفش نوالفقار را داشت و در دست چپش جامی محتوی یک مایع که به من داد تا بنوشم و من چنین کردم. فردای آن شب تب من فرو نشست و حالم رو به بهبود رفت" [13].

6-2- نجات از مرگ توسط حضرت عباس : "اندکی بعد، در تابستان هنگامی که به زیارت مرقد امامزاده داود می رفتیم، از اسب به زیر افتادم و بیهوش شدم. همراهان تصور کردند مرده ام. ولی حتی خراشی برنداشتم. در حال سقوط از اسب بود که شمایل حضرت عباس بن علی را مشاهده کردم که دستم را گرفته حفاظتم می کند" [14].

6-3- دیدار با امام زمان : "به این دو واقعه، اتفاق دیگری را باید افزود. چندی بعد در کاخ تابستانی تصویر امام دوازدهم، امام غایب را دیدم. این قبیل رویاها و اندیشه های اسرار آمیز، طبیعتاً برای کسانی که از اعتقادات مذهبی عمیقی برخوردار نباشند، قابل تصور و فهم نیست" [15].

شاه پس از ذکر این موارد، تأکید می کند که این نوع امور رازآلود و اسرار آمیز، برای آنان که فاقد اعتقادات عمیق مذهبی هستند، قابل تصور و فهم نیست. بدین ترتیب، راه هرگونه انکاری پیشاپیش بسته خواهد شد. تکلیف بی دینان و ملحدان بدون بحث روشن است، برای این که آنان اساساً به این گونه امور باور ندارند. اما افراد مذهبی منکر، به دلیل عمیق نبودن اعتقاداتشان، نه فهمی از این امور دارند و نه می توانند چنین تجربه هایی داشته باشند.

6-4- نجات از سانحه ی هوایی : "اقلاً در چهار مورد تفضلات خاص الهی شامل حال من شد و ایمان عمیق مذهبی مرا یاری داد. نجات خود از یک سانحه ی هوایی به هنگام پرواز در حول و حوش اصفهان و بازدید از فعالیتهای احداث تونل کوهرنگ که هواپیمایم در یک ناحیه ی خطرناک دامنه ی کوهستان سقوط کرد اما آسیبی به من نرسید و نیز زنده ماندیم را... فقط مرهون رحمت خداوندی می دانم و بس" [16].

5-5- نجات معجزه آسا از ترور: در بعدازظهر 15 بهمن 1327، در مراسم جشن سال روز دانشگاه تهران، ناصر فخرآرایی، "چند گلوله به سوی من شلیک کرد که چهارتای آن به من اصابت کرد و خراش هایی در ناحیه ی گردن و صورت وارد آورد... شکست معجزه آسای این سوء قصد و نجات من، مرا در ایمان به این که از تفضلات و عنایات خاص خداوندی برخوردار هستم، استوارتر کرد"[17].

هفتم- انقلاب سفید براساس تعالیم اسلامی: شاه نه تنها خود را حافظ دائمی اعتبار و حیثیت اسلام معرفی می کند، بلکه مدعی است که انقلاب سفید براساس تعالیم اسلامی مبتنی بوده است. می گوید:

"علاوه ی بر اعتقاد شخصی، در مقام رئیس مملکت من همواره به ضرورت حفظ و صیانت و حیثیت و اعتبار آن کوشا بوده ام. تمدنی که بر پایه ی خدانشناسی و عدم رعایت اصول اخلاقی و معنوی استوار باشد، فاقد اصالت و رسالت است. **انقلاب سفید ما نیز کاملاً براساس تعالیم اسلامی مبتنی بود** که مورد احترام هر خانواده ی ایرانی است"[18].

شاه در 24 مرداد 1350 فرمان تأسیس "**سپاه دین**" را صادر کرد. شاید این حرکت یکی از شواهد او در تأیید مدعایش باشد که "**انقلاب سفید براساس تعالیم اسلامی مبتنی بود**". شاه در فرمان خود نوشت:

"نظر به این که بزرگداشت **شعائر دین مقدس اسلام و ترویج احکام دین و حفظ معنویت جامعه** پیوسته مورد توجه خاص ما بوده است و معتقدیم که جامعه ی ایرانی باید در زمینه های مادی و معنوی هماهنگ پیشرفت کند، به موجب این فرمان مقرر می داریم **سپاه دین** از مشمولان خدمت وظیفه ی عمومی که در رشته های دینی و علوم و معارف اسلامی تحصیل کرده اند تشکیل شود و به اجرای وظایف خود بپردازد. مسئولیت اجرای این فرمان و اداره ی سپاه دین به عهده ی سازمان اوقاف خواهد بود".

آیت الله خمینی در 21 آبان 1350 این عمل شاه را هم طی بیانیه ای، توطئه ای استعماری قلمداد کرد و نوشت:

"نغمه ی "**سپاه دین**" در شرایطی ساز می شود که دستگاه جبار هر روز ضربه های پیگیری به پیکره ی اسلام وارد می کند، و دست جنایتکار اسرائیل را در تمام شئون اقتصادی، سیاسی و نظامی ایران بازگذاشته است. بسیاری از علمای اعلام، خطبای عظام، محصلین علوم اسلامی و ملت شریف ایران در زندان، تبعید و تحت شکنجه به سر می برند، و جوانان غیور وطن خواه، اعدام و تیرباران می شوند و یا مقدمات محاکمه و اعدام آنها فراهم می شود... اینجانب به ملت محترم ایران اعلام خطر می کنم که اگر خدای نخواست، ایادی اجانب و دشمنان اسلام در این **مقصد شوم و کمرشکن** توفیق پیدا کنند، اولاً علمای اعلام و وعاظ و مروجین اسلام را کنار زده، و ثانیاً اسلام و احکام آسمانی آن را محو و نابود می نمایند. **خطر این سپاه نامیمون** که باید در خدمت استعمار، جمیع حقایق اسلام را به نفع آنها توجیه و تاویل کند، بزرگترین خطری است که مسلمین و در راس آنها علمای اعلام با آن مواجه شده اند... این نقشه ی خطرناک را کشیده اند تا به خیال باطل خود دست علمای اعلام و مبلغین را کوتاه کرده و اسلام را به وسیله ی عمال خود بازیچه قرار دهند و اساس دیانت را برچینند تا به مقصد خود که قبضه کردن تمام ذخایر کشور است برسند، و ملت مسلم را عقب مانده و استعمارزده نگه دارند... اینک بر مسلمین غیور و خصوص نسل جوان روشنفکر است که با کمال جدیت از این نغمه ی ناموزون خائمانسوز اظهار تنفر کنند... با نام فریبنده ی "**سپاه دین**" می خواهند دین و استقلال کشور را پایمال کنند"[19].

هشتم- به عظمت رساندن مرقد امام رضا : شاه مدعی است که عظمت یافتن حرم امام رضا و جهانی شدن آن در دوران او صورت گرفته است. می گوید:

"در زمان سلطنت من، آستان قدس رضوی و مرقد حضرت رضا به اوج عظمت و اعتلا رسید و در شمار مهمترین بنیادهای مذهبی جهان اسلام قرار گرفت. نوسازی آستان قدس رضوی مرهون نذور و وجوهی بود که شیعیان، از جمله خود من، به این بنیاد تقدیم می داشتند"[20].

نهم- مخالف صریح اصول مقدس اسلام : یکی از وظایف شورای نگهبان جمهوری اسلامی ، تشخیص مخالفت قوانین مصوب مجلس شورای اسلامی با اصول مقدس اسلام است. فقیهان خود را مکلف به اجرای "اصول مقدس اسلام" می دانند و اساساً هدف جمهوری اسلامی را همین قلمداد می کنند. اما شاه قبل از این که چنین نهادی به وجود بیاید می گوید:

"آنچه امروز در ایران انجام می شود صریحاً مخالف اصول مقدس اسلام است... آرزومندم که این اشخاص هر چه زودتر متوجه خطاهای خود بشوند و به راه راست بازگردند و دریابند که انقلاب امروز ایران در راه خدا و قرآن نیست، بلکه در خدمت بدکاران و بداندیشان است. آنها به روشنی می بینند که اکنون همه ی آشوبگران حرفه ای مخالفین دینت و اسلام به اردوی آنان پیوسته اند"[21].

دهم- حمایت روحانیت حقیقی از شاه : شاه مدعی است که روحانیت همیشه پشتیبان حکومت او بوده است. فقط تعداد اندکی روحانی دسته دوم مخالف او بوده اند. البته شواهد و قرائن زیادی برای این مدعای شاه می توان عرضه کرد که در ادامه بدان اشاره خواهیم نمود. به عنوان نمونه می گوید:

"هنگامی که در بهار 1357 برای زیارت مرقد امام هشتم شیعیان به مشهد رفتم، جمعی کثیر از روحانیون وفاداری و پشتیبانی خود را نسبت به من ابراز داشتند و در این شهر مقدس با استقبالی عظیم روبرو شدم"[22].

یازدهم- روحانیت حاکم، روحانیت درجه دوم است : شاه روحانیتی که پس از انقلاب زمامداری سیاسی را در دست گرفت، روحانیت درجه دوم و فاجعه آفرین به شمار می آورد. می گوید:

"میان رهبران جامعه ی تشیع، اتحاد نظر وجود ندارد. کسانی که به نام جامعه ی روحانیت بر ایران حکم می رانند، اقلیتی کوچکتر از روحانیون متعصب و درجه دوم بیش نیستند که به کلی از آرمانها و تعالیم مقدس اسلام به دورند... ارباب و وحشت و تفتیش عقاید و آرا مانع آن شد که مراجع روحانی علناً در مورد فجایعی که به نام اسلام صورت می گیرد اظهار نظر و قضاوت کنند"[23].

دوازدهم- دل نگران اصول و تعالیم دین مقدس اسلام : به گفته ی شاه، اعمال آیت الله خمینی زیان آور و مخالف صریح اصول و تعالیم دین مقدس اسلام است. خمینی ایران ضامن صلح و امنیت خاورمیانه را ویران می سازد و این امر برای کل جهان اسلام زیان آور است:

"ورشکستگی کامل و خونین "آن شخص" ممکن است برای دین اسلام به طور کلی، به خصوص مذهب شیعه زیانها و مخاطرات بسیار در پی داشته باشد. ویرانی یک کشور توانای اسلامی که ضامن صلح و امنیت خاورمیانه بود، چگونه می تواند برای دنیای اسلام زیان آور نباشد؟ افکار مالیحولیایی دیکتاتوری خمینی که به یاری تئی چند

از همدستانش اکنون بر ایران حکومت می کنند کاملاً و صریحاً مخالف اصول و تعالیم دین مقدس اسلام است" [24].

سیزدهم- مارکسیستهای اسلامی : شاه در اواخر دهه ی چهل و پنجاه عنوان "مارکسیستهای اسلامی" را برای مخالفان خود- خصوصاً گروه های چریکی- برگزیده بود. در اینجا شروع این پدیده را به حرکت اعتراضی خرداد 1342 باز گردانده و مدعی است که این برساخته ی التقاطی طی ده سال بعدی درست شد ، رشد کرد و در نهایت با انقلاب 1357 بر کشور مسلط شد. می گوید:

"در ده سال متعاقب این حوادث بود که "مارکسیسم اسلامی" در ایران پدیدار شد. برای هر مسلمان معتقد این ترکیب غیر قابل تصور است زیرا مارکسیسم مکتبی است مبتنی بر مادی گرایی مطلق و نفی و انکار وجود پروردگار و دین را "افیون و مخدر ملتها" می خواند. خوشبختانه در میان روحانیون فقط آشوبگران و متفکران مالیخولیایی یافت نمی شود، بسیاری آنها را که جداً و صمیمانه به رسالت معنوی و روحانی و اخلاقی خود در اعتلای انسان ها ، عمل می کنند. اما این گروه نتوانستند مانع فعالیت مارکسیستهای اسلامی بشوند که تصور می کنند می توان میان کمونیسم و اسلام تلفیق و تألیفی به عمل آورد... چگونه می توان بر اندیشه های مالیخولیایی و عوام فریبانه ی کسانی که می خواهند کمونیسم را با اسلام تلفیق کنند و سخنان پیامبر خدا را هم تراز نوشته های ضد دیانت قرار می دهند، صحنه نهاد" [25].

در این که سازمان مجاهدین خلق ایندولوژی ای برساخته بود که در همدلانه ترین شکل می توان آن را "خوانش مارکسیستی اسلام" نام نهاد، شک و تردیدی وجود ندارد. آن زمینه ها در نهایت به تغییر ایندولوژی سازمان و ترور جمعی از هم‌زمان مسلمان سازمان منتهی شد. گفتمان چپ، گفتمان مسلط بود و نواندیشان دینی آن دوره- عموماً- تفسیر/روایت هایی چپ از اسلام عرضه می داشتند. اما دو خطا در سخن شاه وجود دارد، نه همه ی مخالفان او را می توان "مارکسیستهای اسلامی" قلمداد کرد، نه آیت الله خمینی و طرفدارانش کمترین نظر مثبتی به کمونیسم داشتند. شاه باز در این مورد می گوید:

"برای من که عمیقاً خداپرست و متدین هستم، حتی تصور تلفیق میان معنویت مذهبی و مادی گرایی مطلق مارکسیسم میسر نیست. مارکسیسم اسلامی چیزی نیست جز جمع اعداد. مگر نه این است که لنین و پیش از او مارکس مذهب را افیون توده ها می خواندند... چه طور می توان قبول کرد که انقلابی هم از مرام اشتراکی الهام بگیرد و هم از دیانت مقدس اسلام که مادی گری را به هر شکل و هر نوع و هر صورت محکوم می کند؟ چطور می توان آیات مقدس قرآن و سخنان پیامبر اسلام را با نوشته های متفکرینی که هدفشان مبارزه ی با دین و اشاعه ی مادی گری بوده است در یک سطح قرار داد" [26].

واقعیت این است که اصطلاح "مارکسیست های اسلامی" پس از محاکمه ی خسرو گل‌سرخ‌ی بسیار در رسانه های رژیم شاه متداول شد. این گروه دوازده نفره- از جمله خسرو گل‌سرخ‌ی و کرامت الله دانشیان- به اتهام سوء قصد به جان شاه، فرح و ولیعهد در دی ماه 1353 محاکمه شدند. محاکمه ی آنان از تلویزیون ملی پخش می گردید. گل‌سرخ‌ی به عنوان یک مارکسیست- لنینیست ، در دفاع شجاعانه ای که به قیمت جانش تمام شد، اسلام و مارکسیسم را به نوعی با یکدیگر ترکیب کرد و گفت: "من که یک مارکسیست- لنینیست هستم برای نخستین بار عدالت اجتماعی را در مکتب اسلام جستیم و آن گاه به سوسیالیسم رسیدیم". او ضمن مقایسه ی خود با امام حسین، او را

"شهید بزرگ خلق های خاورمیانه" در مبارزه ی با یزید نامید. از حضرت علی به عنوان "نخستین سوسیالیست جهان" یاد کرد و گفت:

"زندگی مولا حسین نمودار زندگی اکنونی ماست که جان بر کف، برای خلق های محروم میهن خود در این دادگاه محاکمه می شویم. او در اقلیت بود. و یزید، بارگاه، قشون، حکومت و قدرت داشت. او ایستاد و شهید شد. هر چند یزید گوشه ای از تاریخ را اشغال کرد، ولی آنچه که در تداوم تاریخ تکرار شد، راه مولا حسین و پایداری او بود، نه حکومت یزید. آنچه را که خلق ها تکرار کردند و می کنند، راه مولا حسین است. بدین گونه است که در یک جامعه ی مارکسیستی، اسلام حقیقی به عنوان یک روبنا قابل توجیه است. و ما نیز چنین اسلامی را اسلام حسینی، و اسلام علی را تأیید می کنیم" [27].

شاه با استناد به چنین سخنانی- و نوشته های سازمان مجاهدین خلق- بخوبی از اصطلاح مارکسیست های اسلامی برای کوبیدن مخالفان خود استفاده کرد. حتی در آخرین روزهای عمرش، در پاسخ به تاریخ، بارها بدان استناد کرد و تا آنجا پیش رفت که مدعی شد "مارکسیست های اسلامی" بر ایران حاکم شده و راهگشای تسلط شوروی بر ایران خواهند بود.

چهاردهم- اسلام ضامن رعایت حقوق زنان : اسلام قرن ها پیش از کشورهای توسعه یافته حقوق زنان را به رسمیت شناخت و حقوق زیادی برای زنان قائل شد. اجباری کردن چادر در ایران پس از انقلاب نیز عملی نارواست، باید زنان در پوشش آزاد باشند و اگر زنانی مایل به چادر بر سر نهادن بودند، مجاز به این عمل باشند:

"اسلام و قرآن، برخلاف آنچه غاصبان کنونی حکومت و قدرت در ایران تصور و عمل می کنند، مخالف احترام و رعایت حقوق زنان نیست. حقوق زن در اسلام، به مراتب بیش از آن است که غالباً تصور می شود. از جمله ی این حقوق مسلم، یکی استقلال کامل مالی و حق اداره ی ثروت و دارایی شخصی است که تا این اواخر در بسیاری از ممالک مترقی اروپایی به طور کامل وجود نداشت. ما با الهام از فرهنگ و تمدن کهن ایرانی که برای زنان مقامی والا قائل شده و با الهام از فلسفه و معنویت اسلام، عقیده داشتیم که باید در جامعه ی نوین ایران برای زنان ایرانی سهم و مقامی فراخور تعداد و امکانات آنان به وجود آورد، و به این راه رفتیم...دین مقدس اسلام نیز مخالفتی با حقوق سیاسی و اجتماعی ندارد...اکنون بار دیگر چادر در ایران عملاً اجباری به خواهران و مادران ما تحمیل شده...اگر بعضی از زنان، خود آزادانه بخواهند چادر به سر کنند، امری طبیعی است و من هرگز مخالف آن نبوده ام" [28].

درباره ی زنان یک اختلاف اساسی میان آیت الله خمینی و شاه به وجود آمد که گذشت زمان نشان داد حق با شاه بود. شاه به دنبال تصویب حق زنان به عنوان انتخاب کننده و انتخاب شونده ی در انتخابات بود. آیت الله خمینی هر دو را ده ها بار "برخلاف ضروری قرآن و اسلام و شریعت محمدی" اعلام کرد. اما پس از انقلاب، هر دو را به رسمیت شناخت و عین اسلام اعلام کرد. این یکی از مهمترین موارد و بهانه های "اسلام ستیز" نشان دادن شاه در سال های 1342 و 1343 بود، اما این امر یا نشان دهنده ی "استفاده ی ابزار روحانیت از اسلام علیه شاه" بود، و یا نشانگر تحول فکری بعدی فقیهان که هر دو را به فرمان آیت الله خمینی پذیرفتند.

پانزدهم- اسلام، دین عدالت و انصاف و رحمت و مروت و معنویت : بنابر ادعای شاه، آن چه آیت الله خمینی و دیگر فقیهان در ایران به اجرا نهاده اند، "اسلام واقعی" نیست. شاه تفاوت اسلام حقیقی و اسلام آیت الله خمینی را به شرح زیر بازگو کرده است:

"اسلام، دین عدالت و انصاف و رحمت و مروت است. در حکومت اسلامی امروز ایران، نه از عدالت نشانی است، نه از انصاف و نه از عفو و رحمت. هرچه هست نفرت و انتقام و کشتار است که هیچ ارتباطی با معنویت دین اسلام ندارد. نظام امروزی ایران صریحاً خلاف شرع مقدس و مخالف اسلام است. هم چنان که دوران تقیث افکار و عقاید، به زیان مذهب کاتولیک تمام شد، متأسفانه این خشونت‌ها و جنایتها نیز ممکن است به زیان اسلام باشد. من تردید ندارم که اسلام واقعی، احترام به تعالیم مقدس دین حنیف است، نه خشونت و تعصب و بی‌اعتنایی به عدالت. آیا سلب آزادی و حقوق زنان و تجدید تعدد زوجات را می‌توان موافق روح اسلام دانست؟ برعکس، آزادی زنان و برابری حقوق آنان با مردان و حرمت به شئون اجتماعی و انسانی آنان است که با اصول واقعی اسلام توافق دارد. آیا تازیانه زدن و سنگ باران کردن و دست بردن، به این بهانه که از قرون وسطا رایج بوده، اسلامی است و کوشش برای اعتلا و تربیت انسان‌ها و اتخاذ سیاست عفو و گذشت و جوانمردی، مخالف اسلام" [29].

شاه تا آنجا پیش می‌رود که که تفسیر خود از اسلام را متکی بر متون معتبر دینی به شمار آورده و تفسیر آیت الله خمینی و پیروانش از اسلام را منفعت طلبانه، و تبدیل دین به بازیچه قلمداد می‌کند. می‌گوید:

"برداشت من از اسلام، همواره دقیق و مستند به متون معتبر بوده است، حال آن که شخص حاکم بر قم [آیت الله خمینی] و بعضی دیگر از "روحانیون" ایران دین را به نفع شخصی و مادی و اغراض و هوی و هوسهای خود تفسیر و به بازیچه ای تبدیل نموده اند. نص صریح قرآن و روح و معنویت اسلام شدیداً کینه و نفرت و انتقام و آدمکشی و غارت و دزدی را که از زمستان 1357 تاکنون بر ایران نگون بخت حکومت دارد محکوم می‌کند. اساس عصاره ی اسلام چیزی جز عدل و انصاف نیست و انقلاب شاه و ملت که برای تحقق عدالت اجتماعی و مشارکت ملی بنیان نهاده شد، مستقیماً از اصول و تعالیم اسلام الهام گرفته است" [30].

شانزدهم- بخت زندگی ایرانیان در سایه ی اسلام : برخلاف آنان که همه ی مسائل و مشکلات تاریخی ایرانیان را به حمله ی اعراب به ایران و مسلمان شدن ایرانیان تقلیل می‌دهند، از نظر شاه، اسلام آوردن ایرانیان عامل فلاکت آنها نبوده، بلکه بخت با ایرانیان یار بود که اسلام آوردند و همیشه از این منبع کسب فیض کرده اند. می‌گوید:

"بخت بزرگ ایرانیان این بود و هست که در پرتو روحانیت و معنویت تعالیم مقدس و مترقی اسلام زندگی می‌کنند و در مراحل دشوار زندگی اجتماعی و تاریخ خود همواره از این منبع کسب فیض کرده اند. همه ی کسانی که برای تحقق و پیشرفت انقلاب اجتماعی و ملی کوشیدند، می‌دانستند و می‌دانند که تلاش آنها دقیقاً منطبق با تعالیم عالی اسلام و ملهم از آن بوده است و باید از این جهت مفتخر و سربلند باشند" [31].

هفدهم- اسلام ایرانی : تا حدی که من اطلاع دارم هانری کربن اولین فردی بود که تشیع را به عنوان اسلام ایرانی مطرح ساخت. کربن به ایران رفت و آمد داشت. با افرادی چون داریوش شایگان، سید حسین نصر و علامه ی طباطبایی نیز رابطه داشت. گفت و گوهایی میان او و طباطبایی صورت گرفت که بعدها منتشر شد. بر من

روشن نیست که شاه تا چه اندازه از این نظریه و مباحث آنان اطلاع داشت. اما او در پاسخ به تاریخ، تشیع را برساخته ای ایرانی به عنوان سپری در برابر تهاجم اعراب معرفی می کند. می گوید:

"در سال 652 میلادی اعراب به ایران حمله کردند و تسلط آنان بر کشور ما در حدود دویست سال طول کشید. اما در حقیقت ایرانیان اعراب را تحت نفوذ و سلطه ی خود در آوردند. ایرانیان از یک سو اصالت فکری خود را با تدوین اصول مذهب شیعه عنوان کردند و از پذیرفتن استیلای خلفای عرب سرباز زدند و از طرف دیگر فرهنگ غنی ایرانی را از دستبرد و تسلط خارجیان نجات دادند" [32].

شاه در ادامه از نوع دیگری از یاری رساندن ایرانیان به خاندان پیامبر اسلام سخن گفته است. مدعی او این است که ایرانیان بنی امیه را سرنگون ساخته و خاندان بنی عباس را جایگزین آنها کردند. می گوید:

"در زمینه ی سیاسی، نقطه ی آغاز تجدید استقلال ایران، قیام ابومسلم خراسانی بود که با سپاهی از ایرانیان، خاندان عباسی را که از احفاد پیامبر اسلام بودند، بجای بنی امیه بر تخت خلافت نشاند و بغداد را پایتخت آنان قرار داد" [33].

شاه در توضیح تاریخ ایران به تهاجم مغول ها به ایران پرداخته و توضیح می دهد که در دوران تسلط آنها:

"بخشی بزرگ از میراث علمی ایرانی و اسلامی را منهدم گردید. مغولان آداب و سنن زندگی مدنی و فرهنگ ایرانی و اسلامی را از میان بردند" [34].

نکته ی مهم در سخن او، همراه آوردن دو عنصر "ایرانی و اسلامی" در کنار یکدیگر است.

هجدهم- تشیع عامل یکپارچگی ایرانیان: اقوام مهاجم یکپارچگی و وحدت ایران را از بین برده بودند. محمد رضا پهلوی می گوید که شاه اسماعیل- نخستین پادشاه صفوی- :

"بار دیگر به وحدت ایران تحقق بخشید...و به منظور تأمین یکپارچگی سیاسی و معنوی ایرانیان تشیع را به عنوان مذهب ایران اعلام و برقرار کرد" [35].

باز هم شاهد تبیینی مثبت از نقش تشیع در وحدت و یکپارچگی ملی ایران از سوی شاه هستیم.

نوزدهم- معجزه، نه توهم و خیال: شاه این سخنان را وقتی بیان کرد که خود از قطعی بودن مرگ خود به دلیل ابتلای طولانی به بیماری سرطان آگاه بود. مدت ها از زمانی که امید به بقا را از دست داده بود می گذشت. چه دلیلی می توانست وی را به دروغ گفتن برای مذهبی نشان دادن خود در وقت مرگ وادار کند؟

برای فرد یا گروهی که همه ی امور را به ماده تقلیل می دهند، این نوع مدعیات "دروغ گویی محض" یا حاصل "توهمات" خواهد بود. اما لزوماً یک انسان مذهبی یا مسلمان یا شیعه نیز همه ی این نوع مدعیات را باور نخواهد کرد. شاه که خود به این امر وقوف داشت و با انکارهای اورینا فالاجی- در گفت و گوی با او- روبرو شده بود، رویاهای خود را معجزات واقعی، نه "توهم" و "خیال" به شمار می آورد.

"من کاملاً تنها نیستم، چون من به وسیله ی نیروی دیگری همراهی می شوم که دیگران آن را حس نمی کنند. همان نیروی مرموز در من، و من همچنین پیام هایی نیز دریافت می کنم. پیام های مذهبی و من خیلی خیلی مذهبی هستم و من به خدا ایمان دارم و همیشه هم گفته ام که اگر خدا نبود، ما مجبور بودیم که او را خلق می کردیم! آه من واقعا برای بیچاره هایی که به خدا ایمان ندارند، متاسفم. شما نمی توانید بدون خدا زندگی کنید. من با خدا از زمانی که خدا آن رویاها را به من داد... هرکس می داند که من رویاهایی داشته ام... خیلی از مردم به آن عقیده ندارند. حتی پدرم هم آن را قبول نداشت. او هیچ وقت آن را قبول نکرد. او همیشه در این مورد می خندید. به هر حال خیلی از مردم- اگرچه محترمانه - از من سوال می کردند که آیا مطمئن هستم که آن ها وهم و خیال نبوده است. جواب من خیر است. خیر، برای این که من به خدا ایمان دارم. به این حقیقت که من به وسیله ی خدا انتخاب شده که یک ماموریتی را به پایان برسانم. رویاهای من معجزه هایی بوده اند که کشور را نجات داده اند. دوران سلطنت من کشور را نجات بخشیده و این به خاطر این بوده که خداوند در کنارم بوده... خواب های مذهبی، بر پایه ی تصورم و خواب هایی که من می دیدم مربوط به این بود که در دو یا سه ماه آینده چه اتفاقی خواهد افتاد. من نمی توانم به شما بگویم که این خواب ها در چه موردی بودند. آن ها لزوماً چیزهایی نبودند که به شخص من مربوط شوند. آن ها در مورد مسایل داخلی کشورم بودند و بنابراین باید محرمانه باقی بمانند. شاید اگر من به جای لغت "خواب" احساس قبل از وقوع" را به کار ببرم. شما حرف مرا بهتر درک کنید. من به این نوع احساس ها عقیده دارم. من این نوع احساس ها را مرتباً دارم... شما باید به معجزات ایمان داشته باشید" [36].

هم اکنون اگر در کشور ما فقیهان یا احمدی نژاد و تیم همفکرانش مدعیاتی از نوع بند ششم بیان نمایند، به وسیله ی اکثر رسانه ها- خصوصاً مخالفان جمهوری اسلامی- به تمسخر گرفته خواهند شد. اگر آیت الله خامنه ای مدعی دیدار با امام دوازدهم شیعیان شود، جنجالی رسانه ای علیه او از سوی همگان به راه خواهد افتاد. اما شاه در رژیم که مدعی "تجدد آمرانه" بود، به عنوان پادشاهی که به دنبال تمدن بزرگ بود، بارها و بارها رویاها و مکاشفات و معجزات شخصی اش را بازگو کرد.

بیستم: ارتباط با مراجع تقلید و روحانیت: حاج شیخ عبدالکریم حائری در نوروز 1301 وارد شهر قم شد و بدین ترتیب، مرکزیت دینی یافتن این شهر آغاز گردید. در سال 1304، دولت طرحی برای حل مسائل ایرانیان مقیم عراق تهیه کرده بود. بند اول این طرح به شرح زیر بود:

"ترغیب آقایان حجج اسلامیه به تبدیل محل مراجع تقلید از عتبات عالیات به حضرت معصومه ی قم یا مشهد مقدس" [37].

با این حال تا وفات آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی مرجعیت شیعیان با ایشان بود که در عراق اقامت داشت. پس از درگذشت او در سال 1325، آیت الله حاج آقا حسین قمی به مدت 95 روز زنده بود و طرفدارانش کوشیدند تا ایشان مقام مرجعیت را در دست گیرد که با درگذشت او این مسأله منتفی شد. با درگذشت آیت الله قمی، به مرور مسأله ی مرجعیت آیت الله بروجرودی مطرح شد. البته تا زمانی که حاج عبدالکریم حائری زنده بود، مهمترین مجتهد داخل ایران به شمار می رفت (وفات 1315 خورشیدی). حاج عبدالکریم حائری در سیاست دخالت نمی کرد و معمولاً در برابر تجددگرایی آمرانه ی رضاشاه سکوت می نمود. تا این که در سال 1314 رضاشاه کشف حجاب اجباری را به اجرا نهاد. آیت الله حائری طی نامه ای به رضاشاه نوشت:

"پیشگاه مبارک اعلی حضرت همایونی... عرض می شود، بنده با این که تاکنون در هیچ کاری دخالت نداشتم، اکنون می شنوم اقدام به کارهایی می شود که مخالفت صریح با طریقه ی جعفریه و قانون اسلام دارد که دیگر خودداری و تحمل برایم مشکل است. الاحقر عبدالکریم حائری"[38].

در جای دیگری درباره ی بیگانه هراسی رضاشاه و محمد رضا شاه پهلوی توضیح داده ایم. رضاشاه به شدت نسبت به تحقیر ایرانیان توسط بیگانگان حساس بود. به هیچ وجه حاضر نبود که آنها مردم ایران را نامتمدن و وحشی قلمداد کنند. پروژه ی همشکل کردن لباس ایرانیان- همانند غربیان- بیش از هر چیز ناشی از این متغیر بود، وگرنه او اعتقادی به این امر- خصوصاً کشف حجاب زنان- نداشت. اگر تمسخر بیگانگان نبود، هرگز دست به چنان کاری نمی زد و مرگ را بر آن نوع زندگی ترجیح می داد. در یادداشت های علم در این خصوص آمده است:

"سر شام رفتم. صحبت های مختلف شد، ولی دو قسمت بسیار مهم پیش آمد. یکی صحبت 17 دی و آزادی بانوان که علیا حضرت ملکه ی پهلوی تعریف کردند روزی که رضا شاه مرا از اندرون برداشتند و بدون حجاب با خود به دانشسرای عالی بردند، در بین راه در اتومبیل به من گفتند: **من امروز مرگ را بر این زندگی ترجیح می دادم که زخم را سر برهنه پیش اغیار ببرم، ولی چه کنم کاری است که برای کشور لازم است وگرنه ما را وحشی و عقب افتاده می دانند**"[39].

عیسی صدیق نیز این داستان را بازگو کرده که رضاشاه احساس می کرد که لباس اروپایی ممکن است سبب "عقده ی حقارت" در ایرانیان گردد. "عقده ی حقارت" مهمترین متغیر در تصمیم گیری اجباری او بود. گمان می کرد که با تغییر لباس ایرانیان، دیگر غربیان نمی توانند خود را "برتر" از ایرانیان قلمداد کنند. در هفدهم تیر 1314- یعنی روز صدور فرمان برسر گذاردن کلاه اروپایی- به نمایندگان مجلس گفت:

"کلاه جدید ربطی به مذهب ندارد، اما با ملیت سر و کار دارد. سابقاً کسانی که آن را سر می گذاشتند فکر می کردند که این سرپوش به آن ها نسبت به کسانی که آن را به سر ندارند برتری می بخشد. ما نمی خواهیم دیگران فکر کنند که به خاطر یک تفاوت کوچک در سرپوش بر ما برتری دارند"[40].

در ملاقات خصوصی به نخست وزیر پیشینش- هدایت- گفت که قصدش از این کار این است که ایرانیان هم مانند غربیان باشند تا کسی آنها را مسخره نکند. هدایت می گوید در آن لحظه به ذهنم خطور کرد که آنچه باعث تمسخر ما می شود، باورها و دیدگاه های ماست، نه پوششی که بر سر می نهیم"[41].

پس از تبعید رضاشاه، آیت الله کاشانی در 17 مهر 1320 نامه ای به فروغی- نخست وزیر- نوشت و نسبت به اقدامات رضاشاه در از بین بردن مدارس دینی و کشف حجاب اجباری اعتراض کرد. فروغی در پاسخ او نوشت:

"در باب رفتار مأمورین با نسوان دستور داده شده است که متعرض نباشند"[42].

در سال 1322، آیت الله حاج آقا حسین قمی به ایران آمد. نامه ای به سهیلی- نخست وزیر وقت- نوشت که از جمله مطالبات آن، لغو کشف حجاب اجباری بود. نامه ی او در هیأت وزیران طرح شد و خواسته او به تصویب رسید. نخست وزیر به او این گونه پاسخ داد:

"حضرت آیت الله قمی : در جواب تلگرافی که از مشهد مقدس مخابره فرموده بودید، محترماً زحمت می دهد. تلگراف در هیئت وزیران مطرح و تصویب دولت به شرح زیر اشعار می شود: 1- آنچه راجع به حجاب زنان تذکر فرموده اند، دولت عملاً این نظریه را تأمین نموده است و دستور داده شده که متعرض نشوند. 2- در موضوع ارجاع موقوفات خاصه ی اوقاف مدارس دینی به مصارف مقرر ی آن از چند ماه قبل دولت تصمیم گرفته است که بر طبق قانون اوقاف و مفاد وقفنامه ها عمل آید و ترتیب این کار هم داده شده و این تصمیم دولت نیز تعقیب خواهد شد. 3- در باب تدریس شرعیات و عمل به آداب دینی برنامه های آموزشی با نظر یک نفر مجتهد جامع الشرایط، چنانچه در قانون شورای عالی فرهنگ قید شده، منظور خواهد شد و راجع به مدارس که عنوان مختلط دارند در اول از مننه، مکان پسران از دختران تفکیک خواهند شد" [43].

در چنین شرایطی علی اکبر حکمی زاده کتاب *اسرار هزارساله* را در شهریور- مهر 1322 منتشر کرد. او که فرزند روحانی صاحب نامی بود (آیت الله حائری در بدو ورود به قم در منزل ایشان سکنی گزید)، از اصلاحات رضاشاه در این کتاب دفاع به عمل آورد و آنها را باعث "ضعف تقوا" به شمار نیاورد. بعد نوبت به کسروی رسید که *شیعی گری* را بهمن ماه همان سال منتشر کرد. آیت الله خمینی دست به کار شد و به سرعت در *کشف الاسرار* به انتقادهای حکمی زاده پاسخ گفت. روابط جدید روحانیت و دولت، صدای معترضانی را در آورد. کسروی در اواخر سال 1323 نوشت:

"راست است می بینیم دولت های ما با ملایان نیک ساخته اند. در این سه سال دیدیم که چه پشتیبانی ها به ملایان می نمایند و چه نقشه هایی برای چیره گردانیدن آن ها می کشند. دیدیم هنگامی که حاجی آقا حسین قمی از نجف آهنگ ایران کرد، رادیوی ایران تا مرز عراق به پیشواز او رفت و تو گفتم قهرمان لنین گراد را به ایران می آورد. راه پیمایی او را گام به گام آگاهی داد. دیدیم که دولت به او رسمیتی داد، رسمیتی که ما تاکنون معنائش را نفهمیده ایم و پیشنهادهای او را درباره ی چادر و چاقچور به رسمیت پذیرفت و پاسخ رسمی داد. دیدیم که پسر آقای حاجی ابوالحسن [اصفهان] برای گردش به ایران آمد و آقای ساعد نخست وزیر آن زمان به همه ی فرمانداران و استانداران دستور فرستاد که پذیرایی های بسیار با شکوه از او کنند که رونویس نامه ها در دست ماست. دیدیم در این سه سال رادیوی ایران یک دستگاه ملایی گردید که کم کم روشن باز شد و پارسال و امسال روضه هم خواندند. اگر جلوگیری نشود هر آینه سال آینده نوحه نیز خواهند خواند. و خانواده ها باید در پیرامون رادیو دایره پدید آورند و به هوای آن سینه کوبند و ترجیح های نوحه را خوانند" [44].

گویی حکمی زاده و کسروی شاهد "*رضاشاه زدایی*" شده بودند. اما خوب یا بد، روابط محمد رضاشاه پهلوی با روحانیت- اگر چه از مراحل گوناگونی گذر کرد- مانند روابط دوران پایانی سلطنت رضاشاه نبود. شاه با مراجع تقلید رابطه داشت. آیت الله حاج عبدالکریم حائری یزدی و آیت الله بروجردی در سیاست دخالت نمی کردند. اگر مسأله ای پیش می آمد که مراجع نظری داشتند، با واسطه نظر خود را به اطلاع شاه می رساندند. شاه پس از ماجرای ترور 15 بهمن 1327 از موقعیت پدید آمده استفاده کرد و با تشکیل مجلس موسسان بر اختیارات خود افزود. در این زمان شایع شده بود که شاه قصد دارد اصول مربوط به اسلام را تغییر دهد. محمد رضا پهلوی، منوچهر اقبال- وزیر کشور- و قائم الملک رفیع را جهت رفع سوء تفاهم و کسب موافقت ایشان به قم فرستاد. دکتر اقبال در جلسه ی 8 اردیبهشت 1328 مجلس پشت تریبون رفت و گزارش مذاکرات و رفع سوء تفاهم را به اطلاع نمایندگان مجلس رساند. در همان زمان چند تن از علما- از جمله آیت الله خمینی- طی نامه ای از آیت الله بروجردی

در این خصوص سؤال کردند. آیت الله بروجردی در پاسخ خود توضیح داد که: "فرمان همایونی صادر شد، برای این که مبادا تغییری در مواد مربوط به امور دینیّه داده شود". شاه هر چند وقت یک بار به قم رفته و با آیت الله بروجردی دیدار می کرد.

آیت الله سید محمد بهبهانی (فرزند آقا سید عبدالله بهبهانی، از رهبران انقلاب مشروطه)، یکی از فقیهانی بود که بهترین روابط را با شاه داشت. در کودتای 28 مرداد سال 1332، علیه مصدق و در کنار شاه بود. به همین دلیل دربار و رسانه ها بسیار او را حرمت می نهادند. در نهم اسفند 1331 که شاه می خواست کشور را ترک کند، آیت الله بهبهانی به اتفاق فرزندش - سید جعفر - در رأس گروهی از طلاب و بازاریان به دبار رفت، با شاه خصوصی دیدار کرد و او را از رفتن منصرف ساخت. آیت الله ابوالقاسم کاشانی - در تعارض شدید با مصدق - در همان روز نامه ای به شاه نوشت که آن هم در منتفی کردن سفر تأثیر بسیار داشت. او خطاب به شاه نوشت:

"خبر مسافرت غیر مترقبه ی اعلحضرت همایون شاهنشاهی موجب شگفتی و نگرانی فوق العاده ی قاطبه ی اهالی پایتخت شده و هیأت ریسه ی مجلس شورای ملی، با استحضار آقایان به عرض می رساند که در موقع کنونی به هیچ وجه مصلحت و صواب نمی داند که اعلیحضرت همایونی مبادرت به مسافرت فرمایند، زیرا ممکن است در تمام کشور تأثیرات عمیق و نامطلوب حاصل نماید. به این لحاظ از پیشگاه همایونی استدعا می شود که قطعاً در این مورد، تجدید نظر فرموده و تصمیم به مسافرت را به موقع دیگری در سال آینده تبدیل فرمایند. رئیس مجلس شورای ملی، سید ابوالقاسم کاشانی".

آیت الله بهبهانی و آیت الله کاشانی در روز 28 مرداد در برپایی تظاهرات علیه مصدق نیز فعال بوده و افراد مرتبط با خود را به اعتراض کنندگان وصل کردند. پس از انجام کودتا شاه از رم پیامی به زاهدی ارسال کرد. در عین حال، دو پیام دیگر برای آیت الله بروجردی و آیت الله محمد بهبهانی فرستاد. بهبهانی در پاسخ به پیام شاه نوشت:

"همه انتظار زیارت پادشاه محبوب معظم خود را دارند... با آمدن تو به ایران دین و امنیت در مملکت حفظ خواهد شد".

در همان دوران آیت الله محمد بهبهانی که قصد داشت به زیارت امام رضا رود، طی تلگرافی به شاه از او خواست: "همان طور که نخست وزیر (سپهبد زاهدی) قول داده است، در تعطیل کارخانه های مشروب سازی و ممنوعیت فروش مشروبات الکلی اقدام گردد".

شاه در پاسخ خود، از او خواست که از امام رضا بخواهد تا وی بتواند کشور را اداره کند و در رفع نیازهای محرومان بکوشد. در مورد مشروبات الکلی توضیح داد که به دولت دستور داده لایحه ی قانونی به مجلس برسد.

آیت الله بهبهانی رابطه ی ویژه ای با آیت الله بروجردی داشت. مراجع نجف و قم کارهایشان با شاه را از طریق وی انجام می دادند. او در 20 آبان 1342 - در 92 سالگی - درگذشت.

رابطه ی آیت الله شریعتمداری با شاه نیز رابطه ی خوبی بود. پس از فروپاشی حکومت پیشه وری، شاه به آذربایجان سفر کرد و با تعدادی از روحانیون دیدار نمود. آیت الله شریعتمداری که در آن دوران در مدرسه ی طالبیه ی تبریز اقامت داشت، در 6 خرداد 1326 در مجلس شاه حاضر شد و طی نطقی گفت:

"علیحضرتا ، طلاب علوم دینی فقط انتظار و تقاضا دارند که تناسب مقام خدمتشان مورد توجه ملوکانه واقع شوند". گفته اند که علما آن مجلس را تحریم کرده بودند. به همین دلیل آقای شریعتمداری به شاه می گوید: "بی نهایت متأسف و شرمنده هستیم و قهرا به آقایان هم دیر خبر رسیده که نتوانسته اند افتخار شرفیابی حاصل کنند"[45].

یکی از طرح های آیت الله شریعتمداری ، اقدام به تأسیس " دارالتبلیغ اسلامی " در دوران نهضت اعتراضی اوائل دهه ی 1340 به رهبری آیت الله خمینی بود. رابطه ی آیت الله خمینی و آیت الله شریعتمداری بر سر تأسیس این موسسه به شدت تیره شد. روحانیت انقلابی به شدت مخالف این موسسه بود و آن را کار شاه- یا حداقل به موافقت شاه- قلمداد می کرد. آیت الله خمینی و طرفدارانش مدعی بودند که طرح چنین موضوعی در آن شرایط ، انحراف از مبارزه است. کنگ این موسسه در 11 اردیبهشت 1343 زده شد و در 15 مهر 1344 آغاز به کار کرد. مراسم افتتاحیه با سخنرانی آیت الله شریعتمداری ، صدر بلاغی و امام موسی صدر برگزار شد. با تمامی تبلیغاتی که آیت الله خمینی و طرفدارانش علیه آیت الله شریعتمداری و بنیادش به راه انداختند، در این موسسه افراد زیر درس می دادند که چند تن از آنان در جمهوری اسلامی به مقام مرجعیت دینی دست یافتند:

آیت الله جعفر سبحانی: اصول عقاید، تفسیر قرآن.

آیت الله مکارم شیرازی: اخلاق، بررسی ادیان.

آیت الله سید موسی شبیری: درایه و حدیث.

آیت الله مطهری : فلسفه.

صدر بلاغی: تاریخ اسلام، فن خطابه.

دوانی: تراجم و احوال، فن نویسندگی.

آیت الله شریعتمداری با مشی انقلابی آیت الله خمینی مخالف بود. به دنبال انقلاب نبود، بلکه خواستار اصلاحات در چارچوب رژیم موجود بود. مطابق یکی از شنوده های ساواک ، یکی از اعضای دفتر آیت الله شریعتمداری از سوی وی در تاریخ 1357/1/29 با آیت الله قاضی طباطبایی تلفنی گفت و گو کرده است. عضو دفتر به آقای قاضی می گوید:

"آقای خمینی حرفهایش طوری نیست که توی بشقاب بگذارد و جلوی کسی بگیرد. آنها- یعنی آقای خمینی- دنبال تغییر رژیم می گردند، آن هم عملی نیست، اگر چند هزار نفری هم در اجرای منویات ایشان بمیرند، منویات ایشان عملی نخواهد شد و اگر منویات آقای شریعتمداری اجرا شود، خون ریزی نمی شود و سی نفر هم کشته نمی شود. منویات آقای شریعتمداری جنبه ی اصلاح دارد و افکار عمومی چه در داخل و چه بین المللی آن را قبول دارند...از اینها کاری ساخته نمی شود، ولی اعلامیه هایی که آقا[یعنی شریعتمداری] صادر می کند، هیچ گونه اهانتی نه به اعلی حضرت و نه به قانون است و تغییر حکومت هم نمی خواهد"[46].

هوشنگ نهاوندی گفته است که از طرف شاه در یک سال آخر سلطنت او به طور مداوم با آیت الله شریعتمداری دیدار کرده و در واقع نقش واسطه ی میان طرفین را انجام می داده است. به عنوان نمونه آیت الله شریعتمداری در

اولین ملاقات پیشنهاد می کند که شاه برای زیارت به قم بیاید و دیداری بین آن دو در حرم حضرت معصومه صورت گیرد و این آغازی برای آشتی ملی باشد [47]. در دیدار بعدی، آیت الله شریعتمداری به پزشک بهایی شاه- سپهبد دکتر کریم ایادی- اشاره کرده و می گوید این حق شاه است که ایادی پزشک او باشد، ولی چرا شاه او را با خود را زیارت امام رضا برد؟ سپس به طور مبسوط به اقدامات اشرف پهلوی اعتراض می کند و از نهاوندی قول می گیرد که این نکات را به شاه بگوید. نهاوندی هم نظرات آیت الله را به شاه و فرح پهلوی اطلاع می دهد [48]. در دیدار بعدی آیت الله شریعتمداری خواهان این می شود که شاه مطابق قانون اساسی سلطنت کند، نه حکومت. در ضمن وقت آن است که نخست وزیری را به سیاستمدار برجسته ای مانند علی امینی بسپارد [49].

داستان جشن هنر شیراز در سال 1356 برای رژیم شاه گران تمام شد و نیروهای مذهبی به خوبی از آن علیه رژیم شاه استفاده کردند. سال 1357 و اوج گرفتن اعتراض های مردمی بود. با توجه به سابقه ی سال گذشته چه می بایست کرد؟ نهاوندی می نویسد که در شهریور 1357 آیت الله شریعتمداری به او زنگ زد و پیشنهاد "نوراندیشانه ای" در این زمینه کرد که باعث "شگفتی" و "تحسین روشن بینی اش" شد. آیت الله شریعتمداری می گوید:

"به من گفته اند که قرار است تصمیمی برای جشن هنر شیراز گرفته شود. می دانید، من چیزی از این برنامه ها نمی دانم ولی قضیه ی پارسال تکان دهنده بود و غیر قابل تحمل. امیدوارم که حرفم را خوب بفهمید. ولی به اعلیحضرت یا هر کسی که به او مربوط می شود، بگویند که لغو برنامه ی جشن هنر شیراز اشتباه بزرگی است. تحول اوضاع چنان است که هر عقب نشینی یا امتیازدانی، نشانی از ضعف تلقی خواهد شد. بنابراین از این به بعد، حکومت باید استحکام خود را نشان دهد و قدرت نمایی کند. آیا نخست وزیر از این چیزها آگاه است... با این حال شهپانو نباید به شیراز برود. برنامه ها را سبک کنند. چند برنامه ی سنگین و به ویژه ایرانی را حفظ کنند. محسن فروغی، وزیر فرهنگ که مرد محترمی است و یا شوهر خواهر اعلیحضرت [مهرداد پهلبد] بروند و دولت را نمایندگی کنند. جشنواره را کوتاه و خلاصه کنید، ولی مراقب باشید که لغوش نکنید" [50].

نهاوندی نظرات آیت الله شریعتمداری را به ملکه و نخست وزیر اطلاع می دهد. اما آنها در آن شرایط تصمیم به لغو جشن هنر شیراز می گیرند. بدین ترتیب، آیت الله شریعتمداری نه تنها به دنبال انقلاب و سرنگونی رژیم نبود، بلکه شاه را به ایستادگی در برابر مخالفان و عدم عقب نشینی دعوت می کرد. هدف او رعایت ظواهر شرعی و زمامداری شاه در چارچوب قانون اساسی بود. این دیدگاه ها و رقابت با آیت الله خمینی، سرنوشت ناگواری پس از انقلاب برای او رقم زد.

رابطه ی آیت الله خویی با شاه نیز هیچ گاه تنش زا نبود. اردشیر زاهدی در روزهای آخر طرحی تهیه کرده بود که شاه او را نخست وزیر سازد و وی مانند پدرش نظم و سازمان شاهنشاهی را باز گرداند. نهاوندی مدعی است که برای این طرح موافقت آیت الله خویی را هم گرفته بود. آیت الله خویی انگشتر عقیق سبز خود را برای زاهدی فرستاده و او آن را تقدیم شاه می کند. در 17 آبان 1357، فرح پهلوی به نجف به دیدار آیت الله خویی می رود. ادعا کرده اند که در این دیدار آیت الله خویی از شاه حمایت به عمل آورد. این عمل در اوج انقلاب، معنایی جز مقابله ی با آیت الله خمینی نداشت. آیت الله خمینی در 8 تیر 1360- یک روز پس از انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی توسط سازمان مجاهدین خلق- طی یک سخنرانی، بدون ذکر نام، این داستان و اهدای انگشتر توسط آیت الله خویی به شاه را نکر کرد و گفت:

"یک شخص سرشناسی از این ها گفته بود که ایرانی ها دیوانه شده اند، یعنی در مقابل محمدرضا و ایستادگی در مقابل ظلم را با تعبیر دیوانگی، یکی از اشخاص سرشناس معرفی کرد... آن آقای سرشناس گفته بوده این از خریته‌شان بوده است [شهادای انقلاب]، آدم که نمی رود در خیابان روبروی مسلسل بایستد و همان آقای سرشناس پرونده اش از ساواک بیرون آمده و آن وقتی که جوانان ما در خیابان ها کشته می شدند، انگشتر برای سلامت محمدرضا فرستاده بود، یک دسته این طور که به قول حضرت امیر سلام الله علیه از این ها تعبیر می کند که این ها همشان علفشان است... در صدر اسلام از این اشخاص بودند و وقتی حضرت سیدالشهدا سلام الله علیه می خواستند مسافرت کنند به این سفر عظیم، بعضی از این ها نصیحت می کردند که برای چه؟ شما این جا هستید، مأمونید. و خلاصه بنشینید و بخورید و بخوابید" [51].

اگر آن چه آیت الله خمینی بازگو کرده مطابق با واقع باشد، حمایت آیت الله خوبی از شاه و مخالفتش با انقلاب عمیق تر از اطلاعات مکتوب ماست.

بیست و یکم- برخی موارد اسلامی سازی: رژیم شاه اقدامات عدیده ای در جهت اسلامی سازی انجام می داد. برخی از موارد به شرح زیر است:

لایحه ی تدریس متون دینی در مدارس دولتی در سال 1321 به تصویب مجلس شورای ملی رسید. در سال 1325 آقای فلسفی- از سوی آیت الله بروجردی- به دیدار شاه می رود. فلسفی به شاه می گوید: آیت الله بروجردی گفته اند در کنار تعلیمات ابتدایی، تعلیمات دینی را هم بگنجانید. شاه نیز به شایگان- وزیر فرهنگ- دستور داد تا این مصوبه به اجرا در آید. هژیر در 1327/4/10 خطاب به دکتر اقبال نوشت:

"بنا به مذاکراتی که در موقع طرح برنامه ی دولت در باب تعلیم مسائل شرعی و احکام امور دینی و اصول اخلاق در مدارس مملکت در مجلس شورای ملی به عمل آمد، لازم است به فوریت کمیسیونی مرکب از اشخاص بصیر و صالح دعوت شوند تا هرچه زودتر پروگرام مدارس مختلفه در هر درجه که باشند تجدید نظر نموده و منظور نمایندگان مجلس شورای ملی را تأمین نمایند".

در 1327/4/30، نخست وزیر، طی نامه ای خطاب به وزیر فرهنگ، به افرادی اشاره کرد که باید برای این کار دعوت شوند:

"...اقتضا دارد از میان آقایان فلسفی، راشد، شهابی، مشکوة، شعرانی، سبحانی، محمد تقی سبزواری، مهندس بازرگان، هر چند نفر را مصلحت می دانید دعوت فرمایید و این جانب را نیز از نتیجه مستحضر سازید".

بدین ترتیب درس دینی برای مدارس دولتی تهیه و به صورت اجباری جزو آموزش قرار گرفت. بعدها، این کار به افرادی چون برقی، باهنر، گلزاده ی غفوری و بهشتی محول گشت که آنها کتاب های دینی مدارس را تهیه می کردند.

در آذر ماه 1327، فلسفی مجدداً به نمایندگی از سوی آیت الله بروجردی به دیدار شاه می رود. فلسفی در خاطرات خود در این مورد گفته است:

"در پی تصمیم دولت مبنی بر تخریب مسجد مادر شاه و مطلع شدن آیت الله بروجردی و ارسال پیغامهای مکرر ایشان، دولت های وقت در جهت جلوگیری از این کار و بی پاسخ ماندن آنها، در آذر ماه 1327 معظم له برای اینجانب نامه ای مرقوم فرمودند که شاه را ملاقات کنم و ضمن بیان **علاقمندی ایشان به حفظ موقعیت سلطنت**، تأثیر سوء بی توجهی مقامات دولتی را نسبت به این امر - که به **ضرر مقام سلطنت نیز هست** و اثر نامطلوب خواهد گذاشت- بگویم. از دفتر مخصوص وقت ملاقات گرفتم و پیام آیت الله بروجردی را به شاه گفتم. او نیز به دولت دستور داد تخریب مسجد توقیف شود و آن را در اختیار معظم له قرار دهند. به دنبال این امر مسجد ارک کنونی در همان محوطه بنا گردید" [52].

پس از کودتای 28 مرداد 1332، به خاطر نگرانی از فعالیت های حزب توده، رژیم شاه دستور اجرای اجباری اقامه ی نماز در دبستان ها و مدارس دولتی را صادر کرد.

شاه در سال 1344 کلنگ آغاز ساختن مسجد دانشگاه تهران را به زمین زد.

مرتضی مطهری، بهشتی و مفتاح، هر سه از شاگردان آیت الله خمینی- در دانشکده ی الهیات دانشگاه تهران حضور داشتند. ناطق نوری و مهدی کروبی- از شاگردان و یاران آیت الله خمینی- در همین دانشکده ی الهیات درس خواندند. بدین ترتیب، شاه دانشکده ی دینی ای به راه انداخته بود که شاگردان مشهور آیت الله خمینی، استاد و دانشجوی آن بودند.

این لیست را می توان به همین نحو ادامه داد. شراب فروشی ها در ایام محرم و رمضان تعطیل می گردید. رادیو و تلویزیون در ایام مذهبی با تعطیل کردن برنامه های عادی، اقدام به پخش برنامه های دینی می کردند.

وقتی در سال 1344 محمد همایون، مرتضی مطهری، ناصر میناچی و عبدالحسین علی آبادی(دادستان دیوان عالی کشور) به عنوان اعضای موسس درخواست تأسیس حسینیه ی ارشاد را ارائه کردند، شهربانی کل کشور، ساواک و دیگر نهادها با تأسیس آن موافقت نمودند. این نهاد بعدها به مرکز ترویج افکار علی شریعتی تبدیل شد. شریعتی استاد دانشگاه مشهد بود. چند سال در حسینیه ی ارشاد، اسلامی را بر می ساخت و می آموخت، که اسلام راهگشای انقلاب بود. بی جهت نبود که او را "معلم انقلاب" می نامیدند. شریعتی تا جایی تحمل شد. اما فشار بی امان مراجع تقلید(آیت الله احمد خوانساری، آیت الله میلانی، و...) برای تعطیل کردن سخنرانی ها و درس های شریعتی از یک سو، و رسیدن شاه به این مدعا که اسلامی که شریعتی بر می سازد، چیزی جز "مارکسیسم اسلامی" نیست، از سوی دیگر، باعث تعطیلی حسینیه ی ارشاد شد. می گویند، شاه گفته بود: **اغلب مارکسیست های اسلامی سر نخ شان از همان حسینیه ی ارشاد سرچشمه می گیرد**[53]. شاه جداً به این نظر رسیده بود که ریشه ی مارکسیسم اسلامی به حسینیه ی ارشاد باز می گردد[54]. نصیری- رئیس ساواک- در گزارش جدیدی به شاه می نویسد که پس از تعطیلی حسینیه ی ارشاد، بازداشت تعدادی از عناصر نامطلوب، نابودی بخشی از جزوات مضره؛ اینک فرصت برای بازگشایی این موسسه با ترکیبی تازه مهیا شده است. شاه پاسخ می دهد:

"باید تمام این اشخاص را شدیداً تنبیه کنید؛ زیرا خیانت بزرگی به کشور کرده اند. به علاوه شما نیستید که در مورد افتتاح و یا عدم افتتاح تصمیم بگیرید. لازم است موضوع را دقیقاً پیگیری و نتیجه را بعداً گزارش دهید" [55].

بیست و دوم- مبارزه ی با بهائیت، بهانه ای برای دور کردن از سیاست: در فروردین ماه 1321، "انجمن تبلیغات اسلامی" توسط عطاء الله شهاب پور و حشمت الله دولتشاهی تأسیس شد. مدیران اصلی و بعدی این انجمن افراد زیر بودند: شیخ محمود تولایی مشهور به حلبی، سید رضا آل رسول، سید محمد حسین عصار، سید حسین سجادی و غلامحسین حاج محمد تقی تاجر. مطابق اساسنامه ی انجمن، "هر نوع فعالیت سیاسی در داخل آن ممنوع بود".

مطابق یکی از اسناد ساواک- متعلق به 1349/10/10- "این انجمن یک سازمان سیاسی نیست و دولت نیز آن را تأیید نموده و شاهنشاه آریامهر هم از تشکیل آن ابراز رضایت فرموده اند"[56]. کار اصلی انجمن مبارزه ی با بهائیت بود و به همین دلیل به انجمن ضد بهائیت هم مشهور بودند. در 1351/8/27، مقم- مدیرکل اداره ی سوم ساواک- طی دستورالعملی می نویسد:

"در باره ی انجمن تبلیغات اسلامی. مسئول انجمن تبلیغات اسلامی در مرکز به منظور مبارزه ی علمی و منطقی با بهائیان تقاضا نموده است ساواک در این زمینه مساعدت های لازم به عمل آورد. با اعلام خواسته ی مسئول انجمن مزبور، خواهشمند است ضمن تماس با عوامل یاد شده در منطقه به آنها تفهیم گردد که اقدامات آنها نباید جنبه ی تحریک و اخلاگری داشته باشد"[57].

انجمن خیریه حجتیه در سال 1332 توسط شیخ محمود حلبی(1376-1280) تأسیس شد. او در حوزه ی مشهد فقه و اصول و فلسفه خوانده بود. در سال 1328 در رادیو مشهد سخنرانی های دینی ایراد می کرد که بعدها به صورت کتاب منتشر شد. بعدها از فلسفه دست کشید و علیه صوفیه هم به فعالیت پرداخت. ضدیت با بهائیت و تبلیغ امام زمان کار اصلی آنان بود. به گفته ی طاهر احمدزاده، حلبی گفته بود که امروز امام زمان جز مبارزه ی با بهائیان انتظار خدمت دیگری از ما ندارد. انجمن حجتیه به روش های گوناگون و با استفاده ی از ابزارهای متفاوت اسلام و تشیع را تبلیغ می کرد. مهمترین و با شکوه ترین مراسم آنان، برگزاری مراسم جشن نیمه ی شعبان بود.

انجمن حجتیه در سراسر کشور فعالانه اسلام را تبلیغ می کرد. رهبری آن، با رژیم شاه هماهنگ بود و اسلام نوع آیت الله خمینی را رد می کرد. به عنوان مثال، در آبان ماه 1350، ساواک درباره ی سفر آقای حلبی به بندرعباس و مذاکرات آنها نوشته بود:

"موضوع: حاجی آقا حلبی، رهبر انجمن های ضد بهایی. اخیراً حاجی آقا حلبی، رهبر انجمن های 140 گانه ی سراسر مملکتی به منظور توسعه و تعمیم انجمن مزبور در این استان به بندرعباس آمده و عده ای از اعضای انجمن کرمان، سیرجان و رفسنجان برای دیدن ایشان به بندرعباس وارد شده اند. حاجی محمد زمانیان سرپرست انجمن کرمان ضمن بحث کلی به آقای حلبی گفتند: در رفسنجان حدود 25 نفر دستگیر شده اند که عده ای از آنها وابسته به انجمن بوده اند. اصولاً گفته شده در رفسنجان بیشتر رویه ی آیت الله خمینی پیروی می شود و این دستگیری به دنبال آتش زدن سینما و اتومبیل رئیس پلیس صورت گرفته و رهبر انجمن رفسنجان به اطلاعات شهربانی فراخوانده شده و ایشان گفته اند: اینها از مدت ها قبل با ما ایاب و ذهاب نداشتند و طبق تعهدی که داده اند، مسئول کارهای انجام شده ی خودشان هستند. آقای حلبی از این رویه به شدت ناراحت شده و افزوده: ما را ساواک می شناسد و هدف ما را می داند و به طور کلی ما باید از جنجال های سیاسی دور باشیم و از رویه ی آیت الله خمینی و طرفداران کوتاه فکرش هم ابراز تأسف کنیم.

نظریه ی شنبه: آقای حلبی با هرگونه وابستگی سیاسی و فعالیت سوء انجمن مخالف است... [58].

رئیس ساواک تهران پس از چند جلسه دیدار با آقای حلبی، به ریاست کل ساواک نوشته که وی به او گفته است که طی 18 سال فعالیت انجمن حجتیه در سراسر کشور، تحت رهبری او:

"با تمام قوا کوشش نموده که کوچکترین مسأله ی سیاسی در جلسات مطرح نشود حتی به علت این که به روحیه ی جنجالی روحانیون و وعاظ آشنایی دارد، اجازه ی ورود یک نفر از روحانیون را به جلسات، و دخالت آنان را در این زمینه نداده است. مشارالیه اضافه نمود که انجمن تاکنون خدمات زیادی به دستگاه نموده؛ حتی قبل از برگزاری جشن های 2500 ساله که بهاییان قصد کسب امتیاز جهت شناسایی خود را داشته اند، اقدامات موثری به عمل آورده که به طور حتم به شرف عرض رسیده است؛ زیرا تیمسار اویسی فرمانده ی کل ژاندارمری وقت در جریان بوده اند و ادامه داد: چنانچه دستگاه مصلحت نداند که این انجمن به کار خود ادامه دهد به فعالیتش خاتمه داده، ولی مراتب را به شرف عرض همایونی خواهد رسانید، ضمن این که مذاکرات لازم در مورد مراقبت از جلسات به منظور جلوگیری از نفوذ احتمالی افراد خرابکار و برانداز انجام شده، اقدامات مراقبتی نیز به عمل آمده و به منابع مربوطه آموزش لازم در این زمینه داده شده است. بدیهی است هرگونه خبر واصله به موقع به عرض خواهد رسید" [59].

به گفته ی محمد رضا حکیمی، شیخ محمود حلبی در ماه های اول انقلاب مدعی بود که توده ای ها، رهبران مذهبی را گول زده و جلو انداخته اند تا شاه را سرنگون سازند و خود رهبری کشور را در دست گیرند. اما پس از کشتار 17 شهریور 1357، گویی نظر او تغییر کرده بود. پس از پیروزی انقلاب، در اول فروردین 1358، آقای حلبی با صدور بیانیه ای خواستار شرکت در فراندوم جمهوری اسلامی شد. سپس، انجمن حجتیه طی اصلاحیه ای خواهان اضافه شدن اصل ولایت فقیه به پیش نویس قانون اساسی شد. در آذر 1358 آقای حلبی قانون اساسی مصوب جمهوری اسلامی را تأیید کرد. آیت الله خمینی در دوران پس از انقلاب، چندین بار به انجمن حجتیه به طور علنی تاخت. اعلام مواضع مکرر آنان درباره ی باور به ولایت فقیه و تبعیت از آن سود نبخشید و انجمن حجتیه رسماً در سال 1362 تعطیل شد.

فعالیت تشکیلاتی و گسترده ی این گروه در سراسر ایران و اسلامی که تبلیغ می کرد، مورد تأیید شاه بود. در نیمه ی شعبان 1355 نمایشگاه کتابی درباره ی امام زمان برگزار کرد که مورد بازدید و تأیید مکتوب مطهری، بهشتی، مهدی بازرگان، یحیی نوری، محمود عنایت و محیط طباطبایی قرار گرفت.

نحوه ی مواجهه ی شاه با بهائیان به گونه ای متعارض بود. از یک سو به مخالفان جدی بهائیان فرصت فعالیت علیه آنان می داد، و از سوی دیگر متهم بود که بهائیان را به سمت های بالا منصوب کرده است. در تخریب مرکز بهائیان، روحانیت- خصوصاً آقای فلسفی- نقش فعال داشت. در مراسم تخریب مرکز بهائیان، سپهبد باتمانقلیج- رئیس ستاد ارتش- و فرماندار نظامی تهران شرکت داشتند که این امر بدون اجازه و دستور مستقیم شاه امکان پذیر نبود. پس از این واقعه، آیت الله محمد طباطبایی، در اردیبهشت 1334، طی تلگرافی این عمل را به آیت الله بروجرودی و شاه تبریک گفته و ارتش ایران را "ارتش اسلام" به شمار آورد.

اما از سوی دیگر، شاه از طرف نیروهای مذهبی- خصوصاً مذهب‌یون انقلابی- متهم بود که نخست وزیر بهایی- هویدا- و وزیرانی بهایی (اسدالله صنیعی وزیر جنگ، روحانی وزیر آب و برق، فرخ رو پارسا وزیر آموزش و پرورش) و مشاوران بهایی (دکتر عبدالکریم ایادی) در دربار دارد [60]. شاه در پاسخ آیت الله شریعتمداری به بهایی بودن ایادی، او را خداناباور قلمداد کرده بود، نه بهایی. توجه به یک نکته ضروری است. ما نه کسی را به بهایی بودن متهم می‌سازیم، نه بهایی بودن را جرم و بدین ترتیب لازم به مجازات می‌شماریم. بهاییان نیز همچون همه ی افراد دارای حقوق شهروندی هستند و سرکوب برنامه ریزی شده ی آنان، باید به شدت محکوم گردد.

پس از تعطیل کردن تشکیلات عظیم و گسترده ی انجمن حجتیه در سال 1362، آیت الله خمینی در جلسه ای خصوصی آن کنش را بی فایده خواند، برای این که انجمن خود را "تعطیل" کرده بود، نه "منحل". در جنگ بر سر منابع کمیاب قدرت/ثروت/معرفت/منزلت در جمهوری اسلامی، همیشه موضوع انجمن حجتیه حاضر بوده است. در زمانی که آیت الله خامنه ای رئیس جمهور بود، از سوی مخالفان متهم می شد که دفتر رئیس جمهور در اختیار حجتیه ای ها قرار دارد. در اوائل دهه ی هشتاد، برخی از اصلاح طلبان (چپ های مذهبی سابق) نفوذ انجمن حجتیه در برخی از ارکان نظام را مطرح ساختند. وقتی محمود احمدی نژاد در سال 1384 رئیس جمهور شد، آیت الله توسلی- از اعضای دفتر آیت الله خمینی- گفت:

"شاه به انجمن حجتیه آزادی داده بود تا عده ای به مسأله ی حضرت بقیة الله (ع) مشغول شوند و در مقابل نهضت امام بایستند. مسلماً افرادی با تفکر انجمن حجتیه در حال دخالت در امور هستند و در بعضی جاها نفوذ کرده اند" [61].

در مهرماه سال 1389 وزیر اطلاعات از خطر نفوذ انجمن حجتیه سخن گفت. در آبان ماه 1389، عماد افروغ - با اشاره به اطرافیان احمدی نژاد- از زنده شدن انجمن حجتیه یاد کرد. در آخرین مورد، سایت بنیاد تاریخ پژوهی که به سید حمید روحانی تعلق دارد، سخنان وی را به مناسبت دهه ی فجر 1390 منتشر کرده که سراسر انتقاد و بدگویی از احمدی نژاد است که "با بست نشینی در منزل و قتنه آفرینی به مقام رهبری از پشت خنجر زدند... این به اصطلاح خودی ها هستند که از روی خودپرستی ها، جاه طلبی ها و پلیدی های روحی راه ظهور آن حضرت را سد کرده اند... از این سو دم از امام زمان می زنند و از آن سو به نایب امام از پشت خنجر می زنند، با دشمنان اسلام در پشت پرده به مذاکره می نشینند". اما نکته ی کلیدی مدعای او این است:

"انجمن حجتیه که اکنون در دفتر ریاست جمهوری جاخوش کرده است با تز شیطانی "باید فساد را گسترش داد تا امام زمان ظهور کند" اختلاس، رشوه و دستبرد به بیت المال و فساد اخلاقی و اقتصادی را هرچه شدیدتر گسترش می دهد و گرانی و تورم و هرج و مرج اقتصادی را دامن می زند تا نظام جمهوری اسلامی را به چالش بکشد و توده ها را ضد این نظام بشوراند تا زمینه برای ظهور امام زمانشان (امریکا - انگلیس) فراهم شود" [62].

شاه هرگز گمان نمی کرد که امکان فعالیت دادن به انجمن حجتیه، چه پیامدهایی می تواند داشته باشد. اما وقتی نهادی گشوده شد و بسط یافت، به مرور زمان، امکانات بالقوه ی خود را به فعلیت خواهد رساند. انجمن حجتیه، نهاد مهمی بود که جوان های بسیاری را جذب خود کرد و آنها را با اسلام آشنا ساخت. اگر چه با سیاست کاری نداشت و "ضدیت با بهائیت" و "ظهور امام زمان" را وعده می داد، اما وقتی امام زمان ناییبی زمینی یافت، آیت الله خمینی مصداق آن شد. بسیاری از اعضای انجمن و آموزش دیدگان در آن موسسه، به جمهوری اسلامی پیوستند

و چهره های مشهور بسیاری وجود دارند که در آن موسسه با اسلام آشنا شدند. بررسی "پیامدهای ناخواسته ی عمل"، یکی از مهمترین وظایف جامعه شناسان است.

بیست و سوم- قلمرو عمومی و قلمرو خصوصی : سکولاریسم به معنای تفکیک نهاد دین از نهاد دولت "شرط لازم" نظام دموکراتیک ملتزم به آزادی و حقوق بشر است. برخی اما مدعای ستبر و بلاذلیل دیگری را مطرح ساخته و از آن دفاع می کنند. مدعای آنان این است که دین به هیچ وجه نباید در قلمرو عمومی حضور داشته باشد و محدوده ی آن، حوزه ی خصوصی/شخصی است. به توضیح مبسوطی که در جای دیگری آورده ایم، این مدعا، "ناممکن" و "نامطلوب" است [63]. دین مانند زیرشلواری (پیرجامه یا لباس اندرونی) نیست که وقتی از خانه برون می آئیم، آن را در آورده، بر جالباسی آویزان کرده، و با لباس بیرونی وارد قلمرو عمومی می شویم. دینداری یا ایمان، سرپای مومن را فرا می گیرد، او هر جا که رود، دین و ایمانش همراه اوست. باورهای دینی از این جهت با دیگر اعتقادات آدمیان تفاوتی ندارند. مگر می توان به فرد آته ایست یا ماتریالیست گفت که این اعتقادات متعلق به حوزه ی خصوصی/شخصی- یعنی خانه- است؟ اما محل نزاع نوشتار کنونی این بحث نظری نیست. محل نزاع این است که شاه چگونه فکر و عمل می کرد؟

اگر چه او سلطانی مستبد و سکولار بود، اما از دین در قلمرو عمومی استفاده می کرد. استفاده ی شاه از اسلام و تشیع در قلمرو عمومی را اگر فقط و فقط به اعتقادات او تقلیل ندهیم، حداقل معلول دو علت بود.

الف- استفاده ی از دین در مقابل کمونیست ها که مبلغ مارکسیسم بلشویکی در ایران بودند.

دوم- بر ساختن نوعی روایت از اسلام که با اسلام ایدئولوژیک و انقلابی امثال آیت الله خمینی متفاوت بود. به تعبیر دیگر، "اسلام شاه"، رقیب "اسلام آیت الله خمینی" بود.

شاه در بهمن ماه 1349 اعلام کرد که قصد دارد "سپاه دین" درست کند:

"...بعید نیست که در آینده ما یک سپاه دین هم ایجاد کنیم تا اگر بین طلاب علوم دینی کسانی باید به خدمت نظام وظیفه بروند، این خدمت را انجام دهند..." [64].

سپس به سراغ فقیهان همراه رفتند تا طرح شاه را تأیید کنند. روزنامه ی اطلاعات در مطلبی تحت عنوان "روحانیان از تشکیل سپاه دین استقبال می کنند"، آورده بود:

"حضرت آیت الله حاج میرزا خلیل کمره ای از روحانیون تراز اول تهران، امروز در پاسخ خبرنگار اطلاعات گفت: در چند سال پیش که مصادف با ماه مبارک رمضان بود و قرآن آریامهر طبع و توزیع می گردید در جامعه ی روحانیت تهران این بحث به میان آمد که بردن این قرآن به شهرها و روستاها و مراکز پرجمعیت با تشریفات خاصی صورت گیرد و طلاب علوم دینی قرآن ها را به مناطق ببرند که طبعاً این کار با استقبال مأموران دولتی و مردم روبه رو می گردید و این توجه افکار عمومی را به مسأله ی مذهب به طور کامل جلب می کرد، در آن موقع نظر جامعه ی روحانیت به این ترتیب بود که پس از بردن قرآن به هر منطقه، در آنجا حوزه ی تفهیم و خواندن قرآن تشکیل شود و فرد روحانی منطقه نیز عهده دار اجرای این امر شده و مسئول تحصیل و تکمیل فهم قرآن در آن منطقه به مردم باشد... این اقدامات نیکویی است که باید اجرا شود و بی تردید مردم از این طریق ارشاد شده و در

رفاه به سر خواهند برد. آیت الله نوری گفت... این بسیار نیکوست که جوانان و طلاب علوم دینی موقعی که به سن خدمت و وظیفه می رسند به عنوان سپاه مذهبی برای تبلیغ مذهب و گسترش دین به اقصی نقاط مملکت بروند" [65].

در بند هفتم توضیح داده شد که وقتی شاه در 24 مرداد 1350 فرمان تشکیل سپاه دین را صادر کرد، آیت الله خمینی در 21 آبان 1350 بیانیه ای تند علیه آن صادر کرد و این طرح را استعماری و با مقصود نابودی اسلام و روحانیت قلمداد کرد. اولین دوره ی اجرای این طرح در آبان 1351 با اعزام 29 تن دارای مدرک تحصیلی لیسانس آغاز شد. آیت الله خمینی مجدداً در پیام 20 فروردین 1352 به این طرح شاه حمله کرد و نوشت:

"ما در عصر حاضر با ضربات سنگین و روزافزون وارده ی بر اسلام و نابسامانی های ملت اسلام مواجه هستیم... آن روز که رضاخان با دستگیری اجانب روی کار آمد و مأموریت یافت که با سرنیزه احکام نورانی قرآن و آثار رسالت را محو و نابود سازد ولی از آنجا که دیدند با سرنیزه نمی توان مردم را از اسلام دور ساخت با طرح استعماری جدید به اسم سپاه دین و غیره می خواهند به مقاصد پلید خود دست یابند و مساجد و تکایا را تحت نظارت سازمان ضد اسلامی اوقاف قرار داده اند" [66].

در اینجا آیت الله خمینی به نوعی با دولتی شدن دین/اسلام/تشیع مخالفت می ورزد. اما پس از انقلاب او و جانشینش، دین را کاملاً دولتی ساختند. اکثر روحانیون را هم به "آخوندهای درباری" تبدیل کردند.

شاه مجموعه طرح های زیادی داشت که همه ی آنها متعلق به اسلام و تشیع در قلمرو عمومی بود. به دنبال تأسیس "دانشگاه اسلامی" بود که با مخالفت شدید آیت الله خمینی مواجه شد.

منبع: رادیو زمانه ، 14 و 28 بهمن 1390

پاورقی ها:

- 1-- محمد رضا پهلوی ، پاسخ به تاریخ ، به کوشش شهریار ماکان، نشر البرز، ص 344 .
- 2- محمد رضا پهلوی ، پاسخ به تاریخ ، صص 203-202.
- 3- محمد رضا پهلوی ، پاسخ به تاریخ ، صص 51-50.
- 4- محمد رضا پهلوی ، پاسخ به تاریخ ، ص 204.
- 5- محمد رضا پهلوی ، پاسخ به تاریخ ، ص 51.
- 6- سید رضا نیازمند، شیعه در تاریخ ایران ، شیعه چه می گوید و چه می خواهد ، انتشارات حکایت قلم نوین، صص 411-410.
- 7- محمد رضا پهلوی ، پاسخ به تاریخ ، صص 52-51.
- 8- ملک الشعرای بهار، احزاب سیاسی ایران ، ص
- 9 و 10 - داستان دومین جمهوری ایران، مجله ی ره آورد، شماره ی 35.

- 11- محمد رضا پهلوی ، پاسخ به تاریخ ، ص 53.
- 12- سیروس غنی ، ایران برآمدن رضاخان برافتادن قاجار و نقش انگلیسیها ، ترجمه ی حسن کامشاد ، انتشارات نیلوفر ، ص 419.
- 13- محمد رضا پهلوی ، پاسخ به تاریخ ، ص 53.
- 14- محمد رضا پهلوی ، پاسخ به تاریخ ، ص 53.
- 15- محمد رضا پهلوی ، پاسخ به تاریخ ، صص 53-54.
- 16- محمد رضا پهلوی ، پاسخ به تاریخ ، ص 54.
- 17- محمد رضا پهلوی ، پاسخ به تاریخ ، ص 55.
- 18- محمد رضا پهلوی ، پاسخ به تاریخ ، ص 51.
- 19- روح الله خمینی، صحیفه ی امام ، جلد 2 ، صص 396-398.
- 20- محمد رضا پهلوی ، پاسخ به تاریخ ، ص 58.
- 21- محمد رضا پهلوی ، پاسخ به تاریخ ، صص 345-346.
- 22- محمد رضا پهلوی ، پاسخ به تاریخ ، ص 345.
- 23- محمد رضا پهلوی ، پاسخ به تاریخ ، صص 481-482.
- 24- محمد رضا پهلوی ، پاسخ به تاریخ ، ص 484.
- 25- محمد رضا پهلوی ، پاسخ به تاریخ ، صص 138-139.
- 26- محمد رضا پهلوی ، پاسخ به تاریخ ، صص 230-231.
- 27- دفاعیات خسرو گلسخی. همچنین: نظم نوین، شماره ی 7 ، نیویورک ، شهریور 1364.
- 28- محمد رضا پهلوی ، پاسخ به تاریخ ، صص 199-200.
- 29- محمد رضا پهلوی ، پاسخ به تاریخ ، ص 487.
- 30- محمد رضا پهلوی ، پاسخ به تاریخ ، صص 203-204.
- 31- محمد رضا پهلوی ، پاسخ به تاریخ ، ص 204.
- 32- محمد رضا پهلوی ، پاسخ به تاریخ ، ص 16.

33- محمد رضا پهلوی ، پاسخ به تاریخ ، ص 16.

34- محمد رضا پهلوی ، پاسخ به تاریخ ، ص 17.

35- محمد رضا پهلوی ، پاسخ به تاریخ ، ص 19.

36- رجوع شود به لینک:

<http://www.shahrzadnews.org/index.php?page=2&articleId=64&Language=en>

37- مسعود کوهستانی نژاد، چالشها و تعاملات ایران و عراق در نیمه ی نخست سده ی بیستم ،وزارت امور خارجه، ص 174.

38- محمد رازی، کتاب آثار الحجه ، چاپ قم ، شعبان 1373 قمری، 64.

39- یادداشت های علم ، جلد چهارم ، ویرایش از علی نقی عالیخانی ، انتشارات آیکس مریلند، سال 2000، ص 298.

40- National Archives. American Legation Despatch 505, July 11, 1935. As quoted in Wilber, Reza Shah, p. 166.

41- مهدیقلی هدایت مخبر السلطنه ، خاطرات و خطرات ، رنگین، 1329، ص 520.

42- مجله ی تاریخ و فرهنگ معاصر، شماره ی 6 ، ص 216- 215.

43- مرتضی جعفری و...، واقعه ی کشف حجاب ، ص 425.

44- احمد کسروی، دادگاه ،تهران، چاپ چهارم 1357، ص 55- 54.

45- آیین اسلام، سال 4 ، شماره ی 10، ص 10.

46- انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک ، جلد 4 ، ص 410.

47- هوشنگ نهاوندی، آخرین روزها ، پایان سلطنت و درگذشت شاه ، ترجمه ی بهروز صور اسرافیل و مریم سیحون ،شرکت کتاب ، ص 115.

48- هوشنگ نهاوندی، آخرین روزها ، پایان سلطنت و درگذشت شاه ،صص 127- 122.

49- هوشنگ نهاوندی، آخرین روزها ، پایان سلطنت و درگذشت شاه ،صص 131- 128.

50- هوشنگ نهاوندی، آخرین روزها ، پایان سلطنت و درگذشت شاه ،ص 168.

51- روح الله خمینی ، صحیفه ی امام ، جلد 14 ، ص 520.

- 52- *خاطرات و مبارزات حجت الاسلام فلسفی* ، ص 115.
- 53- *حسینیه ی ارشاد به روایت اسناد ساواک* ، مرکز بررسی اسناد تاریخی، تهران 1383 ، صص 349-348.
- 54- *حسینیه ی ارشاد به روایت اسناد ساواک* ، صص 357-356.
- 55- *حسینیه ی ارشاد به روایت اسناد ساواک* ، ص 355.
- 56- سید حمید روحانی، *نهضت امام خمینی*، جلد سوم، موسسه ی چاپ و نشر عروج، ص 978.
- 57- سید حمید روحانی، *نهضت امام خمینی*، جلد سوم، ص 979.
- 58- سید حمید روحانی، *نهضت امام خمینی*، جلد سوم، ص 984.
- 59- سید حمید روحانی، *نهضت امام خمینی*، جلد سوم، ص 985.
- 60- درباره ی فرخ روپارسا، به کتاب زیر رجوع شود:
- زنان دربار به روایت اسناد ساواک* ، فرخ روپارسی ، مرکز اسناد تاریخی وزارت اطلاعات ، زمستان 1382.
- 61- مصاحبه ی با ایسنا، مندرج در سایت بازتات، 1384/5/7
- 62- رجوع شود به لینک: <http://www.entekhab.ir/fa/news/52244>
- 63- در این خصوص در سخنرانی "اسلام ، سکولاریزاسیون و دموکراتیزاسیون" (2007 دانشگاه UCL لس آنجلس) سخن گفته ام. این سخنرانی مجدداً در دانشگاه شیکاگو و تورنتو تکرار گردید و سپس متن انگلیسی آن در کتاب زیر انتشار یافت:
- Civil Society and Democracy in Iran* ، edited by Ramin Gahanbegloo, Lexington Books, 2012.
- 64- روزنامه ی اطلاعات ، 1349/11/5.
- 65- روزنامه ی اطلاعات، 1349/11/7.
- 66- روح الله خمینی، *صحیفه ی امام* ، جلد ، ص